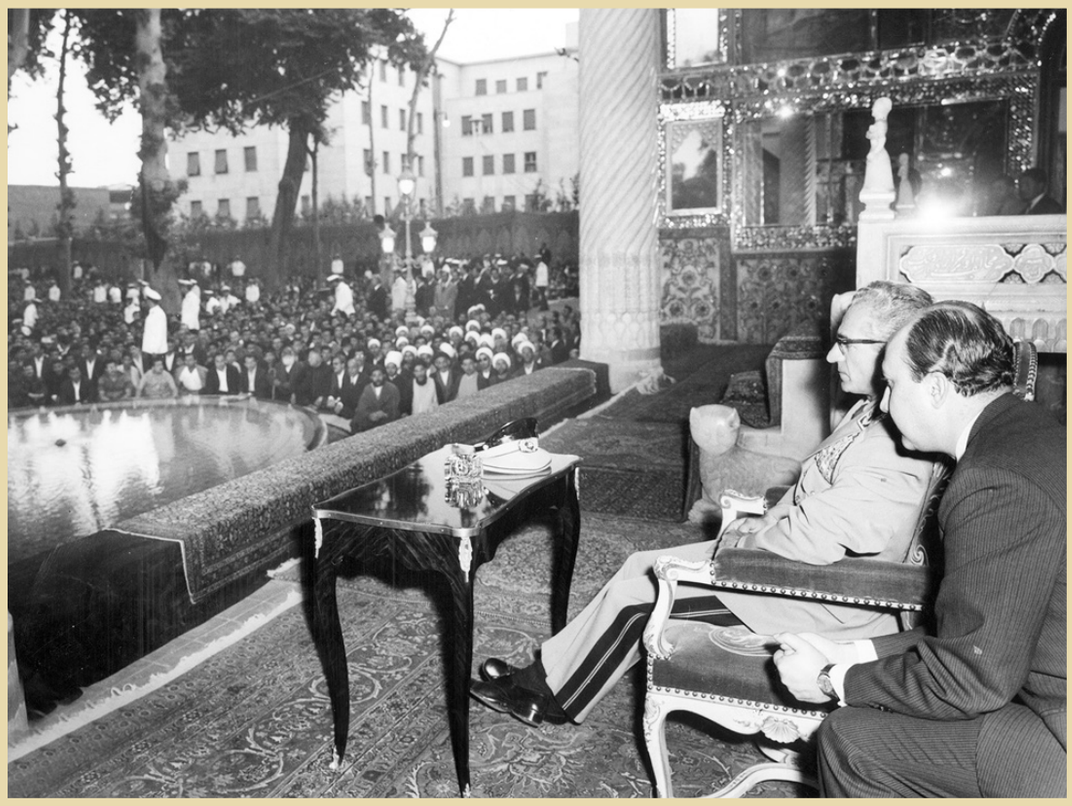

محمدرضا پهلوی در کاخ گلستان در مراسم عزاداری روز عاشورا در تصویر حسنعلی منصور نیز دیده می‌شود

نسبت حاکمیت پهلوی با «دین» و «زن» در آئینه روایت درباریان و کارگزاران

لغت «شاه» در تبلیغات رسمی درشت‌تر از «خدا» نوشته می‌شد!

احمدرضا صدری

در مقالی که پیش روی شماست، نخست روایت‌هایی در باب نسبت حاکمیت پهلوی با «دین» آمده و سپس به همین سبک، نسبت همین حکومت با زنان یعنی نیمی از جامعه سنجیده شده است. به عبارت دیگر از این توالی می‌توان چنین نتیجه گرفت که نگاه پهلوی‌ها به مقوله اول در نحوه رفتار ایشان در فقره دوم نقشی آشکار داشته است. امید آنکه تاریخ‌پژوهان و علاقه‌مندان را مفید و مقبول آید.

نگاهی که از آغاز بدبینانه بود

بدون شک مذهب از تأثیرگذارترین عوامل اجتماعی در ایران است. نحوه تعامل مذهب و حکومت از جمله مباحثی است که در خاطرات بسیاری از درباریان به آن توجه شده است. مینو صمیمی در این باره معتقد است: «رهبران مذهبی با رضاشاه میانه خوبی نداشتند و ضمن مخالفت با تجددگرایی او که عمدتاً بر اساس معیارهای غربی صورت می‌گرفت، به‌ویژه از اقدامش در جلوگیری از حجاب زنان به‌شدت خشمگین بودند. بعد از رضاشاه مخالفت روحانیون به زمان سلطنت پسر او کشیده شد و آنها محمدرضا شاه را نیز متهم کردند که جز سوق دادن کامل ایران به سوی غرب هدف دیگری در سر ندارد. موقعی که شاه به قصد سرکوب روحانیون اقدامات خود را با استفاده از نیروی ساواک علیه گسترش نفوذ آنان تشدید کرد، روحانیون نیز در مقابل با بهره‌گیری از نفوذ خود در میان مردم کوشیدند تا پیروانشان را از هر آنچه توسط شاه فراهم می‌آمد برحذر دارند و با حرام دانستن استفاده از تمام وسایل منتسب به دربار فی‌الواقع مذهب را به عنوان یک قدرت سیاسی کارآمد علیه شاه وارد میدان کردند. به این ترتیب بزرگ‌ترین گرفتاری افراد متجددی مثل ما که با بینش غرب‌گرایانه خود قصد پیش بردن امور را داشتیم، فقر مادی یا جهل یا بی‌سوادی عامه نبود، بلکه مردم به دلیل اعتقادات مذهبی خود و پیروی از روحانیون مخالف شاه به ما اعتماد نمی‌کردند و عموماً به حرف‌ها و دستورات‌مان با دیده سوءظن می‌نگریستند».[1]

فریدون هویدا نیز در این باره مطالبی خواندنی دارد: «حقیقت این است که بعد از حوادث ۱۵ خرداد سال ۱۳۴۲ اکثر کسانی که از رژیم ناراضی بودند، متوجه اهمیت حوزه‌های مذهبی شدند و آنهایی که قصد براندازی رژیم را در سر داشتند، برای مشورت در کارها به سوی آیت‌الله‌ها رو آوردند».[2]

و نمونه‌ای دیگر به قلم فریدون هویدا: «جدا از حوزه‌های وابسته به روحانیت اصولاً گرایش‌های اسلامی در ایران از اواسط دهه ۴۰ شمسی به بعد روز به روز گسترش بیشتری یافت و در این میان نقش علی شریعتی، استاد جامعه‌شناسی دانشگاه مشهد را نباید فراموش کرد که توانسته بود به تفکرات شیعی رنگ و جلایی نو بدهد و با بهره‌گیری از آن در جهت اهداف انقلابی و مبارزات ضد امپریالیستی موجی از مذهب‌گرایی را در میان دانشجویان سراسر کشور به وجود آورد».[3]

و رویکرد دیگری به مذهب به توصیف مینو صمیمی: «در همین سال ۱۳۴۶، توده مردم فقیر و بی‌سواد ایران که هرگز شاهد کمکی از سوی دولت برای رفع تنگدستی خود نبودند، تنها راه نجات از بینوایی و مسکنت را همیشه در دین و آیین خویش جست‌وجو می‌کردند».[4]

و باز هم از همین قلم: «به استثنای دو شهر مذهبی قم و مشهد که در آنها اسلام تمام شئون زندگی مردم را فرامی‌گرفت، در بقیه شهرهای ایران نفوذ مذهب ظاهراً به چشم نمی‌خورد و اکثر زن‌های توالت کرده که لباس‌های شیک مد غربی به تن داشتند، در خیابان‌ها دیده می‌شدند».[5]

پیشرفت اهداف شاه در عین مذهب‌گرایی مردم امکان‌پذیر نبود

رفتار حکومت در قبال پدیده مذهب به دقت در خاطرات صمیمی بررسی شده است: «چون پیشرفت اهداف شاه در عین مذهب‌گرایی مردم امکان‌پذیر نبود، لذا در صدد یافتن آرمان دیگری به‌جای مذهب برآمد تا از آن به عنوان ستون اصلی برای تأمین همبستگی ملی استفاده کند. ملی‌گرایی بهترین آرمانی بود که برای این منظور به کار گرفته شد و همراه با آن وجود شخص شاه نیز عنوان مظهر همبستگی ملی به خود گرفت. پس از آن در مدارس به مرور تعلیمات اسلامی کم‌رنگ شد و در عوض تبلیغات گسترده‌ای در باب ضرورت وطن‌پرستی و عشق به شاه همه جا را فراگرفت. عکس شاه در هر گوشه‌ای به چشم می‌خورد و به‌خصوص یکی از تصاویر او را در حالتی نشان می‌داد که گویی خداوندگار در مقابل بندگان خود مشغول اظهار تفقد است. در این جریان ساواک نقش عمده‌ای به عهده داشت و به عنوان گرداننده اصلی ماشین تبلیغاتی رژیم سعی می‌کرد شاه را به صورت موجودی فوق‌بشر جلوه دهد تا جایی که حتی در یکی از پوسترهای مربوط به شعار خدا، شاه، میهن عمداً لغت شاه را بزرگ‌تر و بالاتر از خدا نوشته بودند».[6]

مردم ملای ساده را بر شهبانوی شیک و معطر ترجیح می‌دادند!

اشاره به اعتقاد دینی مردم در بخش دیگری از خاطرات صمیمی این‌گونه آمده است: «مردم عادی کشور رفتار شهبانو را به هر شکلی که بود با عادات و رسوم خود بیگانه و غیر قابل انطباق می‌دانستند، ولی روحانیون دست به هر اقدامی می‌زدند، اکثریت افراد ملت آن را می‌پذیرفتند و نسبت به رفتار آنان احساس بیگانگی نمی‌کردند. آن زن چادری جنوب تهران نیز مطمئناً با یک ملای ساده روستایی به خاطر سخن گفتن و شیوه زندگی او بیشتر احساس نزدیکی می‌کرد تا با شهبانوی شیک و معطر!... این امر یکی از پیامدهای مهاجرت هزاران هزار روستایی به شهرها بود که همراه خود اعتقادات مذهبی را نیز که ریشه عمیقی در فرهنگشان داشت، برای تمدن شهری به ارمغان می‌آوردند».[7]

و پاسخ اقشار مذهبی جامعه به نحوه رفتار حکومت در قبال مذهب به همین قلم: «آنچه بیشتر از همه خشم مردم مذهبی را در سال‌های دهه ۵۰ برمی‌انگیخت، گسترش روزافزون عادت خوشگذرانی به سبک غربی در میان طبقات سطح بالای جامعه است که مصرف مشروبات الکلی، آزادی روابط بین پسران و دختران و ظهور زنان نیمه‌لخت در کنار دریا و استخرهای شنا از نمونه‌های آن بود».[8]

خاطره مجیدی درباره رفتار مذهبی مردم بسیار قابل تأمل است: «در سال ۱۳۵۵ به همراه هویدا به کاشان رفتم. در آنجا عده‌ای زن هم بودند. همه با چادر، خیلی هم سخت صورتشان را گرفته بودند. نخست‌وزیر از آنها سؤال کرد: شما کی هستید؟ گفتند: ما دبیر و معلم هستیم. جزو کادر آموزشی بودند. هویدا به آنها گفت: پس چرا این چادر و این رو گرفتن و این حرف‌ها؟ شما باید به جوان‌ها یاد بدهید که چطور لباس بپوشند، تمیز باشند! آنان سکوت کردند و جواب ندادند. خب معلوم بود دیگر. جنبه مذهبی در شهر آن‌قدر قوی بود که معلمینی که می‌بایست جوان‌ها را تربیت کنند، در زمان شاه خودشان هزار جور چادر چاقچور کرده بودند».[9]

و انعکاس همین رفتار مردمی را در آیینه خاطرات اسدالله علم چنین می‌بینیم: «بسیاری از دانشجویان به منظور ابراز نارضایتی به مذهب رو آوردند.» هنگام بازدید از دانشگاه پهلوی شیراز علم از دیدن دخترانی که چادر به سر کرده بودند تعجب کرد؛ پوششی که او تصور می‌کرد کم و بیش منسوخ شده است.[10]

و حتی شاه نیز پی به واقعیت برده بود: «شاه اظهار داشت وقتی چند روز پیش به حومه جنوب شهر رفته بود، هزاران زن را چادر به سر دیده بود...»[11]

نفوذ گسترده دین در میان نظامیان دوره پهلوی

این خصوصیت جامعه ایران در نیروهای نظامی و مورد اعتماد شاه نیز قابل مشاهده بود. عباس قره‌باغی در این باره می‌نویسد: «تقریباً اکثریت سربازان و تعداد قابل توجهی از افسران و درجه‌داران سخت معتقد به مذهب و مقلد آقایان علمای دینی بودند که متأسفانه همه آنها در جریان اغتشاشات علیه رژیم و دولت قیام کرده بودند. به‌طوری که در قسمت‌های بعد خواهد آمد، برابر اظهارات سپهبد جعفری، سرپرست شهربانی کشور، در شورای امنیت ملی در دولت آقای بختیار تعدادی از پرسنل شهربانی کتباً گزارش کرده بودند که از مقلدین آیت‌الله خمینی هستند و نمی‌توانند برخلاف دستورات آیت‌الله عمل کنند».[12]

و البته نقش نیروهای مذهبی از چشم فریدون هویدا نیز مخفی نمانده بود: «همان زمان به‌رغم ادعاهای شاه محافل مذهبی در مساجد و مدارس انتقادهای فراوانی از رژیم می‌کردند و خمینی نیز از تبعیدگاه خود در نجف فعالیت بی‌وقفه‌ای را برای آموزش مردم ادامه می‌داد».[13]

و ادامه این حکایت به روایت فریدون هویدا: «وجود ۸۰ هزار (یا رقمی نزدیک به آن) مسجد و ۱۸۰ هزار ملا در سراسر ایران یک نوع تشکیلات اساسی و زیربنایی در کشور به وجود آورده که در صورت لزوم به راحتی قادر است توده مردم را به هر جهتی که خواست رهبران مذهبی (آیت‌الله‌ها) باشد سوق دهد و چون در طول سال ۱۳۵۷ شاه بیش از هر زمان به عنوان عامل فساد و خفقان در نظر مسلمانان شناخته می‌شد، بنابراین خیلی طبیعی بود که حرکت انقلابی ایرانی‌ها نیز سیمای مذهبی به خود بگیرد.»[14]

ما برای زنان آدم‌های قابل اعتمادی به حساب نمی‌آمدیم!

زنان در امور اجتماعی جامعه ایرانی از جایگاه ویژه‌ای برخوردارند، هم از آن نظر که نظام پهلوی در تغییر این جایگاه تلاش می‌کرد و هم از این دیدگاه که زنان چه رفتاری در قبال اقدامات سلسله پهلوی داشتند. در این باره مینو صمیمی در خاطرات خود می‌نویسد: «مادران مراجعه‌کننده به درمانگاه که در جنوب شهر تهران قرار داشت، غالباً بی‌سواد بودند و وضعیتی بسیار فلاکت‌بار داشتند و من با مشاهده آنان حیران می‌ماندم که واقعاً وقتی امکان ندارد حتی بتوان پوشش این زنان را از چادر سیاه به لباس معمولی نوع غربی تبدیل کرد، چگونه می‌شود شیوه زندگی‌شان را به سوی فرهنگ غرب سوق داد؟ این زنان طوری به ما خیره می‌شدند که آشکار بود اصلاً برایشان آدم‌های قابل اعتمادی به حساب نمی‌آییم. لباسمان با آنها به‌کلی تفاوت داشت و اختلافی که در طرز صحبت و رفتارمان با خود می‌دیدند، مسلماً از نظرشان به‌قدری غیر قابل هضم بود که اصولاً نمی‌توانستند ما را از جنس خودشان بدانند... فاصله فرهنگی بین زنان طبقه پایین با زنان طبقات متوسط و بالای جامعه به حدی عمیق بود که به نظر نمی‌رسید بشود راهی برای پر کردن خلأ موجود پیدا کرد. مسئله‌ای که بیش از هر چیز در نظرم ناشایست و ناخوشایند جلوه می‌کرد، نوع لباس‌هایی بود که ملکه در انظار عمومی می‌پوشید. در آغاز موقعی که هنوز چند سالی از ازدواج ملکه با شاه نگذشته بود، او لباس‌هایش را از نوع ساده‌تر و مناسب‌تر انتخاب می‌کرد و به هر حال می‌کوشید، آنچه به تن می‌کند چندان با شرایط یک کشور عقب‌مانده مغایرت نداشته باشد، ولی به مرور که قدرت و ثروت شاه افزایش یافت، ملکه هم به لباس‌های شیک و گرانبها رو آورد و با هدف جلوه‌گری در مقابل مردم هر روز بیش از پیش مبالغی سرسام‌آور صرف خرید لباس می‌کرد، تا جایی که بی‌وقفه با سالن‌های مد سراسر جهان تماس داشت و آخرین مدل‌های لباس را به آنها سفارش می‌داد. ملکه فرح گرچه از راه‌های مختلف می‌کوشید تا توجه مردم را به فعالیت‌های خود جلب کند، ولی همین که اصرار داشت هیچ‌گاه دو بار با یک لباس در انظار عمومی ظاهر نشود، خود عاملی بود که هرچه بیشتر از اعتبار او در نظر مردم می‌کاست».[15]

امیر اسدالله علم

> **انعکاس بازگشت زنان و دختران به حجاب را در آیینه خاطرات اسدالله علم چنین می‌بینیم: «بسیاری از دانشجویان به منظور ابراز نارضایتی به مذهب رو آوردند.» هنگام بازدید از دانشگاه پهلوی شیراز، علم از دیدن دخترانی که چادر به سر کرده بودند تعجب کرد؛ پوششی که او تصور می‌کرد کم و بیش منسوخ شده است!**

تجددگرایی سطحی و ظاهری!

و البته تغییر دیگری در حوزه زنان به قلم فریده دیبا: «در دوران محمدرضا علاقه و توجه زنان به آرایش و مد رشد زیادی پیدا کرد و زنان ایران با کنار گذاشتن چادر و پوشش‌های واپس‌گرایانه به آرایش‌های جدید و نوآورده رو کردند و در خیابان‌ها و پیاده‌روهای تهران و شهرهای بزرگ همچون شهرهای بزرگ اروپا با دامن کوتاه و شلوارک رفت و آمد می‌کردند!»[16]

و نتایج این تغییر به نوشته مینو صمیمی: «من هر بار با چنین زنانی برخورد می‌کردم، بلافاصله گفته‌های ملکه فرح را طی اولین ملاقاتمان در سن‌مورتیس به یاد می‌آورم که راجع به نقش زنان متجدد در پیشرفت ایران داد سخن می‌داد و آنگاه از خود می‌پرسیدم آیا می‌توان باور داشت این زنان متجدد با مسائل مبتلابه کشور آشنا هستند و اصولاً نقش خود را در جامعه امروز ایران شناخته باشند؟ به نظر من آنها از تجددگرایی فقط این را فهمیده بودند که اگر از پدیده‌های ظاهری غرب تقلید کنند، ایران را به یک کشور متمدن تبدیل خواهند کرد و لذا وظیفه‌ای برای خود جز نوشیدن مشروب، حرکات جلف، پوشیدن لباس‌های پرجلوه، رقصیدن در کاباره‌ها و معاشرت با مردان بیگانه نمی‌شناختند. مشاهده چنین حرکاتی در زنان ایرانی برای خارجی‌هایی که به ایران می‌آمدند، سؤال‌برانگیز بود و مسلماً اکثر آنها از خود می‌پرسیدند اگر ایران در سلک کشورهای اسلامی جا دارد، پس چرا بین طبقات مرفه آن کوچک‌ترین نشانی از اسلام و مسلمانی به چشم نمی‌خورد؟»[17]

توده سیاهی که در آخرین روزها به چشم اشرف آمد!

این اتفاقات از چشم اشرف پهلوی نیز مخفی نمانده است: «در شهریور سال ۱۳۵۷ وقتی در فرودگاه مهرآباد تهران هواپیمایم به زمین نشست، مجبور بودم با واقعیت تلخی روبه‌رو شوم. انبوه مردم عادی در اطراف بنای یادبود شهیاد تظاهرات می‌کردند. به من گفتند جاده‌ها بسته است و باید برای رفتن به خانه‌ام در سعدآباد از هلیکوپتر استفاده کنم. وقتی از بالای بنای یادبود شهیاد پرواز می‌کردم دیدم در گوشه‌ای آن پایین کاملاً سیاه است. لحظه‌ای بعد متوجه شدم این توده سیاه توده‌ای از زنان ایران است. زنانی که به یکی از بالاترین سطوح آزادی در خاورمیانه دست یافته بودند. در اینجا همان چادرهای مشکی را سر کرده بودند که مادربزرگ‌هایشان در مراسم عزاداری‌ها به سر می‌کردند. فکر کردم خدایا کار به اینجا رسیده است؟»[18]

***پی‌نوشت‌ها در سرویس تاریخ موجود است.**

پیشخوان

نظری بر اثر تاریخی-پژوهشی «فرهنگ جلال آل‌احمد»

مشاهدات تاریخی آقای نویسنده!

مصطفی زمانی‌نیا

حضرت محمد رسول‌الله (ص) فرموده‌اند: «اسلام همواره از دو گروه لطمه می‌بیند: اول، زاهدان نادان و دوم، منافقان زیرک» و بدیهی است اسلام در عوض این دو گروه به زاهدان زیرک نظیر سلمان فارسی نیاز دارد. و من به استقبال از حدیث ایشان بگویم که اگر در طول تاریخ ادبیات فرهنگ ما، از رودکی تا حال، به ندرت کلامی به جز ریب و نیرنگ با خدا و خلق خدا، و به ندرت اثری به جز ستودن و ستایش دشمنان خدا و خلق خدا، و به ندرت جهتی به جز شکم‌چرانی و شهوترانی در آن یافت می‌شود، و اگر کارنامه کردار جوانان و استعدادهای وارد شده در حیطه ادب و فرهنگ و هنر چیزی به جز هرز رفتن و یا ماندن و گندیدن نبوده است، سبب را در این می‌بینیم که ما در طول تاریخ فرهنگی و ادبی این مرز و بوم، همواره از دو گروه لطمه خورده‌ایم و می‌خوریم: اول، فاعلان بی‌علم، دوم، عالمان بی‌فعل. و ما محتاج به فاعلان عالم یا عالمان فاعل هستیم. ما در گذشته دور به ازای فردی چون ناصر خسرو که در لفظ دری را به پای خوکان نریخت، صدها نظیر فرخی و منوچهری و عنصری و سوزنی و... داشته‌ایم، که با آن به اصطلاح مقام شامخ ادبیشان، ستایشگر خوکانی چون محمود غزنوی بوده‌اند. و از همجنس‌بازی کثیف او با بیچاره‌ای چون ایاز، داستانی عاشقانه و عرفانی ساخته‌اند. و هر که آنان را با شراب و کباب و رباب وظیفه‌خور می‌داشته، از زمره احرار برمی‌شمرده‌اند. و در گذشته نزدیک به ازای فردی چون فرخی یزدی، آنکه در چنان محیط توفان‌زایی، سر به پای آزادی نهاد و دست خود ز جان شست، صدها تن نظیر تقی‌زاده و دکتر غنی و محمدعلی فروغی و علی دشتی داشته‌ایم که همگی تعزیه‌گردان و آلت فعل استعمار غرب و حکومت کودتا و عواملش پالانی‌ها بوده‌اند. و در زمان معاصر به ازای فردی چون جلال آل‌احمد، مردی که خود را نوکر اجتماع نامید و هر ورقی را که می‌نوشت چون قلماسنگی می‌دانست که می‌بایست به سوی هیولای پیزری چنین تاریخی رها شود صدها نظیر احسان نراقی و احسان طبری و دکتر خانلری و رسول پرویزی و... (بس کنم که دیگر کسی باقی نخواهد ماند) داشته‌ایم، که همگی لعبتکانی در دست لعبت‌بازان شرق و غرب بوده و هستند. و در لفاف ادب و هنر همواره سنگ روس و امریکا و فرنگ را به سینه زده‌اند. من برحسب همین اعتقاد، در بین «عالمان فاعل» عصر حاضر که انگشت‌شمارند، جلال را قافله‌سالار می‌دانم. و هر یک از آموخته‌های فراوان من از جلال، به تنهایی دلیل بر ارادت عمیقم نسبت به اوست اما محرک و برانگیزنده من در تهیه «فرهنگ جلال» سه چیز بوده است:

۱- جلال آل‌احمد از جمله متفکران نادری است که مرام و کلامش ملهم از فرهنگ ملی و مذهبی ایرانیان و جهت جهد و جهادش سوق دادن آنان به سوی استقلال سیاسی و فرهنگی و اقتصادی است. و با آن که می‌توان، نشان او را در پهنه سینه‌های مردم عارف به عیان دید، لیکن آن‌طور که شایسته اوست برای شناسایی و ترویج اندیشه‌هایش کاری صورت نگرفته است. و بیشتر در مورد او به عمد یا به سهو، هیاهو و جنجال کرده‌اند. کوشش در جهت رواج افکار او را، یک نوع فریضه و ادای دین می‌دانم.

۲- خواسته‌ام جلال را از چشم نوشته‌های خود جلال بشناسیم. نه از دریچه چشم دوستان و دشمنان او. و دیده‌ایم که مرسوم است هر سال در یادبودش، یا به هر مناسبتی، مخبرین نشریات به سراغ این و آن شخصیت سیاسی، مذهبی، یا فرهنگی رفته‌اند و خواسته‌اند با طرح چند سؤال از ایشان، جلال را به خوانندگان بشناسانند. غافل از اینکه تمامی نوشته‌های جلال، صدیق‌ترین شرح احوال او و زمانه در طول زندگی‌اش می‌باشند.

۳- جلال در مقطعی می‌زیست و روالی را برای ارائه کارهایش برگزیده بود که برای رساندن پیام و وانهادن بار مسئولیت از دوش به اجبار در زیر لواها و لفافه‌های مختلف می‌نوشت. گاهی به صورت داستان، گاهی به صورت نقد و گاهی سفرنامه. پیام‌های او در داستان‌هایش، گاهی آن وضوح و سرراستی مقالات را ندارد و بسیاری از آنها هنوز هم بر خوانندگان گنگ و مبهم است. من کوشیده‌ام تمامی اشارات و تنبیهات و وصایای او را که به شکل پراکنده در این جا و آنجا، پیرامون موضوع واحدی دور می‌زند، گلچین و فصل‌بندی و مدون کنم. البته می‌دانیم که زمینه تمامی نوشته‌های جلال، سیاست است و او هرچه نوشت متأثر از سیاست روز نوشت و چون چاپ و پخش کرد، مؤثر در سیاست روز شد. فرهنگ جلال از سه بخش کلی و عمده و کاملاً مجزا از هم و به‌صورت سه کتاب، مرکب است:

۱- کتاب اول، پیرامون «سیاست» است که تاریخ و مشاهدات سیاسی وی را نشان می‌دهد.

۲- کتاب دوم، پیرامون «فرهنگ و هنر و ادب» و شامل دقیق‌ترین و بی‌غرضانه‌ترین تعریفات در مورد رشته‌های هنری نظیر نقاشی و معماری و موسیقی و سینما و تئاتر، و در مورد رشته‌های فرهنگی و ادبی، نظیر تاریخ و شعر و عرفان و تصوف و... و در ضمن اظهارنظرهای جامع و قاطع و در مورد هنرمندان و ادیبان می‌باشد.

۳- کتاب سوم، پیرامون «ادیبان و مذاهب» دور می‌زند و شامل مباحثی نظیر مذاهب زرتشت و مانی و مزدک، مسیحیت، اسلام، حج، معصومیت، امامت، معجزه، قیام، روحانیت و... می‌باشد. به عبارت دیگر عناوین این سه کتاب، یعنی «سیاست» و «فرهنگ و هنر و ادب» و «ادیان و مذاهب» همان سه رکن اساسی افکار و جوش و خروش روحی و جسمی جلال هستند. ضروری می‌دانم یک نکته مهم را به سایر دوستانی که می‌خواهند گوشه‌های دیگری از آثار جلال را مورد مداقه و تحقیق قرار دهند تذکر دهم، و آن اینکه، در کار تدوین این سه کتاب، هنگام مراجعه به چاپ‌های مختلف آثار جلال در سال‌های مختلف، و توسط ناشران مختلف، دیدم که چه بلاها که بر سر نوشته‌های آن جاودان‌یاد درنیاورده‌اند. به‌خصوص تاجران و تاراجگرانی چون انتشارات امیرکبیر (به تصدی عبدالرحیم جعفری) و شرکت سهامی انتشارات خوارزمی (به تصدی علیرضا حیدری) در طی سال‌های تسلط و سال‌های سقوط و بعد از سقوط حکومت شاهنشاهی چنان آثار او را جعل و سانسور و تحریف و مثله کرده‌اند که استناد به کتاب‌های چاپ آنها، کار حاضر را به هر چیزی شبیه می‌ساخت به جز «فرهنگ جلال». و من به اجبار بارها مجبور به مقابله این نسخ با نسخه‌های منقح و بدون سانسور شده‌ام و حتی‌الامکان از استناد به آنها پرهیز کرده‌ام. و این در حالی است که ما در عصر پیشرفت‌های تکنیکی هر روز بیشتر از روز پیش دستگاه‌های چاپ به‌سر می‌بریم و زمانه نسخه‌های خطی و رونویسی و تحریر، و چندگانگی بین نسخ، سپری شده است.

به عنوان کلام آخر، امیدوارم آن که خواهان استقلال سیاسی و فرهنگی و اقتصادی این آب و خاک است از گوشزد کردن نواقص کار من، دریغ نفرماید «چرا که منم آدمی هستم جایزالخطا... اشتباهاتی هم ممکن است پیش بیاید. نه پیغمبرم، نه امام».[1] و به آن که خواهان چنین چیزی نیست بگویم: «اگر نمی‌توانی از این حرف‌ها بهره‌ای ببری برو یک دکان دیگر باز کن. یک جور دیگر بزن‌بزن کن و مرد-مرد میان. می‌دانی؟ کار ما این است که بنویسیم- سؤال ایجاد کنیم- هی چرا و اما بگوییم و هی بپراکنیم و در جست‌وجوی مجهول و عنقا باشیم. در جست‌وجوی بهشت گمشده. از ناصرخسرو تا این سر همه در جست‌وجوی بهشت گمشده بوده‌اند. همه شعرا و نویسنده‌های پدر و مادردار. این کار ما است.»[2]

جلال آل احمد در کنار مصطفی شعاعیان در اسالم خلخال

۱- ارزیابی شتابزده- صفحه ۸۵

۲- کارنامه سه ساله- صفحه ۱۹۶